

خواب شفاف

مجموعه « زندگی خوابها »ی سهراب سپهری و

بررسی تطبیقی آن با نکاتی از عرفان فارسی

نرگس اسکویی

عضو هیات علمی واحد بناب

مقدمه:

خواب شفاف دومین مجموعه از مجموعه‌های شعری هشت گانه سهراب است .

سهراب در این مجموعه چه از لحاظ ایماژها، چه به لحاظ سبک و چه از لحاظ شکل و فرم طریق خود را از شعر نیمایی جدا می‌کند.

در مجموعه زندگی خوابها، سهراب سپهری شاعر ، با زبان، سبک و طرز فکری مشخص متولد می‌شود، راه کار خود را می‌یابد و پی می‌گیرد.

او ادعا می‌کند که بالاخره مشرق خود را یافته است ، شرق، مشرق، اشراق که نماد حقیقت و معرفت است و از روزنی نامعلوم بر جان آدمی می‌تابد و او را نجات می‌دهد؛ باری « شرق » سهراب از روزن « زندگی خوابها » متولد می‌شود و بر او تجلی می‌کند :

« در تابوت پنجره‌ام پیکر مشرق می‌لولد / ... گیاه نسانجی خورشید / در مرداب

اتاقم می‌روید کم کم » ص ۷۷

رویکردی دوباره به مساله عرفان و مسایل پیرامون آن و انتخاب این موضوع برای جریان شعری ، بعد از تمام اتفاقات سیاسی و اجتماعی که از دوران

صفویه و عهد بازگشت و بویژه ادبیات دوره بیداری در تاریخ ادبیات عرفان و تصوف ایران روی می‌دهد، بعد از افراط‌هایی که در این مکتب به وقوع می‌پیوندد و آب عرفان را از سرچشمه در چشم مردم گل آلود می‌سازد، و بعد از زهد خشک و صوفیان بی‌صفای رباکاری که با افشاگری امثال حافظ و عبید زاکانی، رسوای خلاق می‌شوند، جسارت بسیاری می‌خواهد که لابد سهراب آن را در خود سراغ دارد.

این جسارت وقتی برای ما پررنگ‌تر می‌شود که نگاهی به مضمون‌های عمده شعر این دوره و طرز فکر شاعران معاصر سهراب بیفکنیم.

هم قطاران سهراب در این عصر عمدتاً به موضوعات اجتماعی و بعضاً سیاسی گرایش دارند و در شعر آنان اگر هم ردی از خلوت‌ها و سر در گریبانی‌هاست اغلب از تاثیر و تاثرات اجتماعی نشأت می‌گیرد.

باید پذیرفت شعر این دوره شعر خشنی است؛ حتی عواطف رنگی از شدت دارند، گویا نرمی سخن موزون کلاسیک و آن افتادگی چاکروارش در قبال شاه و وزیر و امیر و حتی معشوق، انسان قرن معاصر را عاصی و عصبی کرده است و او را به طرف تند می‌راند؛ شاید هم این خشونت امتداد آن ظلم ستیزی و حق طلبی و مبارزه مستمری است که شعر دوره مشروطه (دوره بیداری) با آن عجین شده است و این خصوصیت را برای دوره‌های بعد به میراث گذاشته است.

در میان چنین جریان پر تپشی که یک لحظه آرام و سکون را بر نمی‌تابد و پیوسته با ضرباتی مداوم انسان و هر آنچه را به او باز بسته است به حرکت و به انقلاب می‌خواند، سخن گفتن از خواب‌ها، خلوت‌های راز آلود و سر برزانی‌سوی

پیر عرفان نهادن، به نوعی خود را مضحکه طعنه زنان ساختن است. همانطور که سهراب تجربه می‌کند؛ اما او میدان را خالی نمی‌گذارد و بی توجه به اطراف و اشخاص روشی را که برگزیده است پی می‌گیرد و پیش می‌رود.

کاری به این مساله نداریم که آیا این طریق که انسان - حداقل در حوزه هنر - خود را از موج جامعه به کناری بکشد و کنج عزلتی آرام و دنج به دور از هیاهوی مردم و جامعه و سیاست برای خود بگزیند کار صحیحی است یا نه، اما یک نکته را فراموش نکنیم و آن این که اندیشه عرفان فارغ از اجتماع نیست، فقط اساس خود را بر مبنای انسان (به عنوان جزیی دارای هویت و بنیادین) و رابطه‌ای که بین او و خدایش ایجاد می‌شود می‌نهد، همان خدایی که می‌توان عاشقش شد و پیش از مردن برایش مرد و از سابقه لطف ازلش نومید نشد.

به بیان دیگر، آن آرمان شهر یا مدینه فاضله و یا Utopia که در هر وادی فکری و علمی و هنری به دنبالش می‌گردند، در عالم عرفان هم جستجو می‌شود و آن «شهر پشت دریاها» که «مردمش چه صفائی دارند» در عالم عرفان هم خریدار دارد، فقط، راه آن نه از میان جنگ و آتش و علم و تکنولوژی که از انسان و دل انسان می‌گذرد.

اما انسان معاصر اغلب گرفتارتر و بی حوصله‌تر و به ظن خود واقع بین‌تر از آن است که مسافر «هفت شهر عشق» گردد و ریاضت بکشد و کرامات بیند؛ و درست به همین جهت بسیاری از اشعار سهراب بی خریدار می‌ماند و حکم چوب دو سر طلا را می‌یابد: نوظلمان خلسه تخدیر، گونه اشعارش را نمی‌پسندند (و هم آرامش و سکوت خود شاعر را) و کهن گرایان - حتی آنان که دستی در ادبیات عرفانی دارند - شعر او را نمی‌خوانند.

تنها آن شعرهای تأویل پذیرش که در نظر اول ساده و در دسترس می‌نمایند و خوش آهنگ و شعار گونه هستند و پیغام‌های لطیف پیامبر گونه دارند بر سر زبانها می‌افتد :

قبله‌ام یک گل سرخ - آب را گل نکنیم - خانه دوست کجاست - چشم‌ها را باید شست ...
در نتیجه جریان فکری و زبانی سهراب، بر جامعه هم عصرش و حتی عصر بعد تر، تاثیری را که هم دوره‌ای‌هایش دارند، نمی‌گذارد.

باز می‌گردیم به مبحث اصلی: زندگی خواب‌ها
سپهری برای بیان تازه‌ای در باب فرهنگ و عرفان و مذهب شرقی به دنبال زبان و تفکر تازه‌ای می‌گردد و تقریباً آن مراحل نخستین را در این مجموعه طی می‌کند.

اگر شعر معاصر شعری صمیمی با مخاطب است و این صمیمیت را هر شاعری به طریقی در شعر خود ایجاد می‌کند (صمیمیتی روستایی گاه از آن دست که در شعر نیما و منظومه حیدریابابیه سلام شهریار می‌بینیم، یا صمیمیت در بیان احساس و غریزه از آن نوع که در شعر فروغ فرخزاد می‌بینیم) سهراب این صمیمیت را با راه دادن مخاطب در حریم خلوت انس خود و تعریف جریان ذهنی و شخصی خود با او، ایجاد می‌کند.

شعرهای این مجموعه مثل حلقه‌های زنجیر به هم اتصال دارند، هر چند دو سر آن بسیار از هم دورند. اگر چه تازگی در شعر او وجود دارد، اما تازگی را نه فکر و مضمون بلکه تصاویر، واژه‌ها و نمادهای شخصی، به همراه ابهام، در شعر سهراب تزریق می‌کنند، اما از طرف دیگر این واژه‌ها و نمادهای شخصی آنقدر تکرار می‌شوند که همین تکرار مضمون درخواستی دوباره و اگر نیاز باشد

چند باره، امکان رمزگشایی از بسیاری از نمادهای شخصی سهراب را فراهم می‌آورد.

صرف نظر از نمادها و تصاویر جدید، مضامین این مجموعه را در آغازین نمونه‌های ادب عرفانی فارسی می‌توان سراغ یافت؛ درون مایه‌هایی از این دست: گناه کاری آدم، هبوط او بر زمین، عدم تجانس روح ملکوتی با زمین خاکی، توبه، راه، حال، سکر، بی‌خودی، حیرت، حجاب، فنا و...

فضای تصاویر دو شعر ابتدایی این مجموعه یعنی خواب تلخ و فانوس خیس، همان صحنه‌آشنای خطا کاری و هبوط آدم دوپاست بر محیط نامتجانس زمین و همان سؤال تاریخی آدمی: «از کجا آمده‌ام، آمدنم بهر چه بود؟ / به کجا می‌روم آخر نتمایی وطنم» که این بار از زبان سهراب بیان می‌شود:

«دو جا پا بر شن‌ها دیدم / از کجا آمده بود؟ / به کجا می‌رفت؟ / تنها دو جا پا دیده می‌شود»

به جایی تبعید شده است که آن را دوست ندارد و با آن تجانسی ندارد و به تعبیر سهراب مثل «علف‌های تاریکی و ظلمت است» و از همان آغاز می‌گوید:

«جایم این جا نبود»

همان مضمونی که بارها در ادبیات گفته شده است: «مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک» «من ملک بودم و فردوس برین جایم بود ...»

اذا آن آدم دو پا با آن همه گمگشتگی و با آن همه تاریکی و ناشناختگی علف‌های ظلمت، فانوسی با خود دارد که مثل نوزادی تازه متولد شده، خیس است و به این جهان نیالوده است، فانوسی از جنس نور و جان که:

«دریاپرست پر عطش مست است»

و آرام و قرار ندارد و پیوسته در اندیشه سفر از آن علفزار تاریک است و همواره برای آن که هم رنگ علف‌ها نشود و مطهر بماند :

« در گهواره خروشان دریا شستشو می‌کند »

فانوس معادل تازه‌ای است برای تعبیری کهن از نوع : جان، روح، دل، آینه جان، جام جم و تعبیراتی از این دست که در ادبیات پیشین دیده شده است و سهراب، ما را بسیار راهنمایی می‌کند تا به این فانوس مأنوس شویم و بشناسیمش؛ خیسی فانوس، شستشو و طهارت دائمیش و دریا طلبیش روح تشنه و در جستجوی اصل را به وضوح به تماشا می‌گذارد.

از واژه‌های کلیدی دیگر در این دو شعر (و سایر شعرهای این مجموعه) کلمه «خطا» است. همان خطا و گناهی که به واسطه اش از دریای پاکی‌ها رانده شدیم و در میان «شن‌ها» و «علف‌های تاریکی» گرفتار شدیم :

« شاید خطایی پا به زمین نهاده بود؟ » ص ۱۲۲

« آیا من سایه گمشده خطایی نبودم ؟ »

سهراب پیوسته سوالات ذهن فلسفی و شکاک را مطرح می‌کند اما سوالات او نه جنبه تردید و سردرگمی بلکه حالت «تجاهل العارف» دارد، یعنی عالمی که می‌پرسد تا جواب از پیش پاسخ داده شده‌ای را یادآوری کند.

نمودهای خطا در شعرهای دیگر این مجموعه هم به چشم می‌آید، هر جا که توجه شاعر به خود جلب می‌شود و به امتداد خود آدم در گذرگاه تاریخ می‌اندیشد، یاد نخستین خطای خود می‌افتد؛ به نظر سهراب (همان گونه که در اندیشه‌های عرفانی هم مطرح است) این خطا همیشه از پرداختن به خود، من و به تعبیری آشناتر « نفس و نفسانیات » ایجاد می‌شود.

در شعر مرز گمشده که نگاه شاعر مرزهای ناپیدای حقیقت را می پوید، کوه سنگینی سد راه می شود و نگاه سرگشته از کوه پناه می طلبد و آرامش، اما زود به اشتباه خود پی می برد، کوه در خواب سنگینی فرو رفته است، خوابی نه از آن دست که شاعر می جوید، بلکه از آن نوع که راه را بر سیر تکاملی انسان می بندد؛ و شاعر از تکرار خطا نالان می شود:

« سوزش تلخی به تار و پودش ریخت / خواب خطا کارش را نقرین فرستاد »^{۹۶}

در آخرین شعر این مجموعه یعنی شعر « بی پاسخ » هنوز هم شاعر نگران تکرار خطاست؛ «من» رؤیای دلخواه شاعر را بر هم می زند و شاعر در اندیشه گناهی تازه است :

« در ته خوابم خودم را پیدا کردم / و این هشیاری خلوت خوابم را آلود / آیا

این هشیاری خطای تازه من بود ؟ »^{۱۲۲}

بعد از صحبت از خطا، هبوط و آن فانوس، شاعر از « گل های چشم پشیمانی » و از « ستاره ای که از چشم ناپیدای خطا چکیده است » صحبت می کند و این پشیمانی و اشک، عبور از وادی توبه (اساس جمله مقدمات و مفتاح جمیع خیرات و اصل همه منازل و معاملات قلبی) را به ذهن متبادر می کند و سر انجام آن همه شستشو در دریا و آبیاری گل های چشم پشیمانی، ثمر می دهد و:

« مهتاب از پلکان نیلی مشرق فرود آمد »

« او چون نسیمی به درون وزید »^{۸۱}

در ادامه مجموعه، شاعر حالتی بین خواب و بیداری را وصف می کند، حالتی که معلق بین خواب است که رفتن روح « به جهان ساده و صحرای جان » را به دنبال دارد و بیداری که مایه ننگ صاحب خبران است :

«هشیار مباش زان که هوشیار / در مکتب عشق سخت رسواست» دیوان شمس ۱۷۹

و دیگر در آن خبری از رویا و بی خودی و ذوق و شهود نیست. سهراب این لحظات را بسیار دوست دارد و پیوسته انتظارش را می‌کشد و این انتظار در لحظه لحظه زندگی او مثل نبض جریان دارد:

«انتظار نوسان داشت» ص ۹۶

شاعر در بهترین و سرخوش ترین اوقات زندگی‌اش این خواب‌ها را تجربه می‌کند:

«لذت خوابیم می‌فشارد.» ص ۸۹

او در این خواب‌ها آرامشی را تجربه می‌کند که آرزوی هر انسانی است، آرامشی که از جنس این جهان نیست، شفاف است و کدورت زمینی نیافته است؛ به قول مولوی:

«آن نفسی که با خودی، بسته ابر غصه‌ای
و آن نفسی که بی خودی، مه به کنار آیدت
و آن نفسی که باخودی، همچو خزان فسرده‌ای
و آن نفسی که بی خودی، دی چو بهار آیدت»

خوابی که سهراب آن را وصف می‌کند، معادل مفهومی است که در عرفان عرفای متقدم با عنوان «حال» از آن نام برده می‌شود؛ آقای دکتر سجادی در تعریف حال می‌نویسند:

«هر چه به محض موهبت بر دل پاک سالک راه طریقت وارد می‌شود، بی‌تعمد سالک و باز به ظهور صفات زایل می‌گردد.»

سهراب برای رسیدن به این «خواب» و این بی خودی دست و پا می‌زند، اما همواره مانعی بر سر راه رسیدن او به خواب وجود دارد مثل: «دیوار قیر اندود»، «کوه سنگین»، «چشم تبار سرگردان»، «پرده» و «سایه»؛ این کلمات سمبلیک را قبلاً در ادب عرفانی با عنوان حجاب ره دیده بودیم، همان

که حافظ هم از دستش به فغان است: « تو خود حجاب رهی حافظ از میان
برخیز ».

تجربه به سهراب نشان داده است که خواب وقتی به سراغش می‌آید که او
در خود مرده باشد، وقتی که از نفس، من، حجاب ره و از هر آنچه فضای سینه
را با حجم خود اشغال می‌کند، خالی شده باشد؛ وقتی که به مرگ اختیاری یا فنا
رسیده باشد.

مولوی گوید:

« بمیرید بمیرید در این عشق بمیرید / در این عشق چو مردید دگر روح پذیرید »

همه عارفان و تمام اندیشه‌های عرفانی، بر لزوم فنا تأکید کرده‌اند و سهراب
هم می‌داند که پیش از گذر از من، نه لذت سکر در میان است و نه ذوق شهود،
و برای همین پیش از به راه افتادن، پیش از سفر، من را می‌کشد:

« من در مرده خویش به راه افتادم » ص ۱۲۲

« هر جا من گوشه‌ای از خودم را مرده بودم / یک نیلوفر رویده بود / گویی او لحظه لحظه
در تهی من می‌ریخت / و من در صدای شکفتن او لحظه لحظه خودم را می‌مردم. » ص ۱۱۹

در شعر « بی پاسخ » آن جا که « دری در روشنی بی انتظار » شاعر می‌روید
و حالی توفیقی وی را در می‌یابد، او پیش از ورود به دنیای روشنی‌ها، خودش را
بیت در جا می‌گذارد:

« خودم را پشت در تنها نهادم / و به درون رفتم » ص ۱۲۸

همه بی خودی‌های شاعر، گذشته از توبه و فنا، با رنگی از زیبایی پرستی و
جمال خواهی عرفانی که مقدمه عشق است و هم نماد وحدت وجود، آغاز

می‌شود؛ در تمام شعرها چیزی از جنس سبز طبیعت یا هنر و زیبایی او را از خود دور می‌کند و مقدمات آمدن او را فراهم می‌کند :

« زمزمه‌های شب مستم کرد »

در شعر گل کاشی، گل و بتنه‌های کاشی‌ها او را با خود به سفر سبز می‌برند؛ یا نوری که از میان مشبکهای پنجره به درون می‌ریزد و آن رقص نورهای جذاب، نور مسرت را در دل شاعر می‌کارد.

سهراب آن چه را در کشف و شهودهای خود یافته است، هر بار به نامی می‌خواند: نیلوفر، او، تو، صدای شبیه هیچ، نوری سبک و بی‌رنگ، مرغ ناشناس

شاعر به ماهیت او راهی ندارد اما آشنایی دیرین را حس می‌کند و ریشه‌های او را در خود می‌جوید (وحدت وجود) :

« هستیش در من ریشه داشت / همه من بود »

شاعر می‌داند که از گذشته‌های دور با او در آمیخته است و می‌داند که همیشه تاریخ به دنبال این مرغ ناشناخته، گشته است :

« همیشه از روزنه‌ای ناپیدا / این صدا در تاریکی زندگیم رها شده بود » ص ۱۰۸

« ترا در همه شب‌های تنهایی / توی همه شیشه‌ها دیده‌ام » ص ۱۰۲

او در همه لحظات پاک و بکر کودکی‌ها و بی‌خودانگی‌های شاعر حضور داشته است :

« هنگام کودکی / در انحنای سقف ایوان‌ها / درون شیشه‌های رنگی پنجره‌ها / میان لک‌های دیوارها /

هر جا که چشمانی بی‌خودانه در پی چیزی ناشناس بود / شبیه این گل کاشی را دیدم . »

در آن لحظات خوش بیهودی، او ریشه‌های من را می‌خشکاند و خودش را
جای من می‌کارد :

« رگ‌هایم از تپش افتاد / همه ریشه‌هایی که مرا به من نشان می‌داد / در شعله فانوسش سوخت »
« سایه‌ای در من فرود آمد / و همه شباهتم را در ناشناسی خود گم کرد. »
« در هوایش زندگیم آب شد » ص ۸۶

پایان ماجرای خواب‌های سهراب هم معمولاً مشابه است : مزاحمتی از
جنس خود یا آشنایان زمینی، سرزده به حریم خواب‌ها وارد می‌شود و رویا که
تحمل غیر را ندارد فوراً از پیش شاعر می‌گریزد و او را با خودش و
سرگشتگی‌هایش تنها می‌گذارد.

این مزاحمین هر چند که در شعرهای مختلف عناوین مختلف دارند اما
همه در واقع یک چیزند : چیزی غیر همجنس با او و متجانس با من :
« ناگهان پرده نفس می‌کشد ... / او شکوفه خوابم می‌پژمرد. » ص ۱۳۰

« دست سایه‌ام بالاخیزد / قلب آبی کاشی‌ها تپید / باران نور استاد / رویایم پرپر شد. » ص ۹۳
« در ته خوابم خودم را پیدا کردم / و این هشیاری خلوت خوابم را آلود. » ص ۱۲۹

در شعر « باغی در صدا » وقتی شاعر کم کم از حال بیرون می‌آید، پیکری
روی علف‌ها می‌بیند (همان علف‌های تاریک در شعر فانوس خیس که به منزله
زندان شاعر است) و همین پیکر که شاعر شباهتی دور، بین خودش و او
احساس می‌کند، خواب شفاف او را بر می‌آشوبد:

« وجودش بی خبری شفافم را آلوده بود » ص ۱۰۹

و در انتهای داستان خواب‌ها، سهراب می‌ماند و رشته از دست رفته کلاف

حقیقت و حسرت :

« چه رویاها که پاره نشد / و چه نزدیک‌ها که دور نرفت »

منابع و مأخذ :

- باغ تنهایی ، سیاهپوش حمید ، تهران ، نشر هستان ، ۱۳۷۸ .
- پیامی در راه ، آشوری داریوش و امامی کریم و معصومی همدانی حسین ، تهران ، طهوری ، ۱۳۷۱ .
- سهراب ، مرغ مهاجر، سپهری پری دخت ، طهوری ، ۱۳۸۰ .
- فرهنگ اصلاحات عرفانی ، سجادی سیدجعفر ، تهران، طهوری، ۱۳۷۹ .
- معرفی و شناخت سهراب سپهری ، مرادی کوچی شهناز ، نشر قطره، ۱۳۸۰ .
- نگاهی به سهراب ، شمیسا سیروس ، تهران ، مرواید، چاپ هفتم ، ۱۳۷۶ .
- هشت کتاب، سپهری سهراب ، تهران ، طهوری ، ۱۳۶۹ .